

تا بید حسند انکه با لکلیه از قرب معدل النهار عفو  
 محاذات خط استوای علم انحراف ورزیده علم  
 نورشید شعاع جهان مطاع لمو صدور انداخت که  
 توپی حسند با بند ام آن برج منحوس مقرر سازند  
 تا دیگر از ارتفاع انجسره خیالهای فاسد و اجتهاد  
 ادخسه فکرهای کاسد در کرده و مانع آن از نور  
 هوا و پیوس لاطایل اصدات ذو ذنابه تو صورت  
 وقوع نیابد لیکن چون در مدینه دیگر با بیت است  
 در بلند کردن زمین عذرا و در این عقوبت عظمی  
 در عقبه تعویق افتاد پندارین روز حکم شد که دو  
 جامه و مغفر چرمی بدرفش امرنا قدوسا رعوالی

مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّكَمْ وَبَشِيرَةٌ لِّغُلَّامٍ قَاتِلٍ لِّلَّذِينَ  
مِن عَجَلٍ يَدُّونَ مَا غَارِبَانَ شَجَاعَتِ شَعَارٍ وَمَجَاهِدَانَ  
شَهَامَتِ وَثَارِ خَلْعَتِ بَدَلْنَا بِمِمْ جَلُودًا غَيْرَ جَلُودِهِمْ  
پوشانیده بیورشش ما نور فرما ایم که در مسلح قاتل  
پوست از تن بیخیزی حسپد بر آرد و کسوت حصول  
تا مبول را بحرمان ساختن آن تقبیس کشیان از لباس  
و خود زود در بر کشند محصولان غلاظ بر جسم دور  
میکند که فاعلو ما تا مروون و موکدان شد و بر کاه  
کشان محصل فذ سجوط و ما که دور یغعاون منتظران  
نجات ازین تبه بنی اسرانیل با مید صدق این  
و عده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی

در پوست نمیکند و خورد سالان اردو در نخت  
 فعل این قوه که سامری خیال در قالب تصور  
 ریخته بما صدق عملاً حلاله خوار از خوشحالی  
 فریاد میکنند و پدیدین روز حضرت پادشاه  
 هفت اقلیم زیب افرا و زینت بخش اورنگ  
 و ویم نیز جهان افروز ملک کشور ستانی  
 آفتاب عالمنا ب برج جهان بینی راز حکمت  
 و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که  
 بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا  
 رفتن بر نزد بان جهت یورش ارشاد می  
 ضرور است تا موجب جبارت در حلی زینها

در آن حین و بر آمدن بر سر از قلعه و حبش تپان  
شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال  
سطوت جسمانی که در مراجع عدس امتزاج مبارک  
وللا در جاست و بدن فیض مسکن بهایون و اسب  
البرکات بموجب نور علی نور فراهم است بر کافه  
خلایق اعم از موافق و منافق ظاهر و باهر کرد  
نبا برین حکم بلند مرتبت سامی مرتبت عود و نزل  
یامت تا نزد بانی محکم چون اساس خلافت  
در پیشگاه سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه  
بر ستون بارگاه نصب گردند و خود بنفس  
بچو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا جناب

میج که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند روح  
الایین شدید القوی که از فوق اسماء بر سطح عبرا  
بهبوط نماید پائین آمدند در آن محمود محمود و ورد  
محمود سر عتی شایان عالم عالم کحین و حبرانی  
خوانان جهان جهان انسرین مبصه ظهور آمد پی  
تکلف از آن حرکت که چشم کواکب را در حدقه  
مدویر حیرت نشانند جنس عوض را بر نوع جوهر  
تقدم بالشریف لازم آمد و باین سند که در تمام  
طی نزد بان یکزینیه در میان ماند بر مذنب نظام  
که بطفره قایل است بر آن سلم مسلم شد حاضران  
سپید سویدای دل را بر محبت عقیدت افشاندند

و ناظران آیه کریمه <sup>۳۴</sup> و ان یکا و تا آنه لجنون خوانند و طریقت  
پناه شریعت و استقامت اقصی القصاصات قاضی عبد الله  
در شفاعت قلعه کین از فرجی آیه من ذالذبی  
یسع حنده الا باذن غافل شده نزدیک است آیه  
خواست که سختی بر کسی نشاند و شکل بدی الایمان  
ترتیب داده بعضی اقدس اعلی رسانید صغری  
موجب کتبه باین وضع که ابو الحسن و لشکر یانش همه  
مسلمانند و کبری موجب حسرتیه حمل بر آنکه بعضی  
از اینجانب نیز مسلم اند که هر روز قتل میرسانند  
نتیجه دیگر اینجندال مخالف شرع متین است  
و این قتال منافی دین مبین چون اخبار برود

کمترین واجب است التماس <sup>۳۴</sup> انکه عفو جبرایم ابو الحسن  
سراسر کناه و صفح جنایات بندگان در گناه فریاد  
زمانیکه سخن با بیچاره رسید نزدیک بود که قضای  
فاحی شود فی الحقیقه قیاس اقرانی دلالت آتیه  
برین مقدمه وارد که مقدم و تالیس عکس مستوی  
و شق نقیضش مرضی طبع معدتس معلی بود بناؤ  
علی بذات حکمیه ممکنه حکم بسالبه کلیه محکوم باشد  
و مضمون جواب بدلاله مطابق اینک ما  
میدانستیم فریفته شدن بزرگ خاصه نوع هافل  
است نه عرض عام توادر خبش عالی خواهی بود  
درین حمایت در عایت بدلاله ضمنی محکوم  
عده شد

علیه شد که رین یعنی شکرکست در هیچ افراد و تو چون  
فصل بعید از شرطیه دین داری و در افتاده و  
ایمان مار لاد و ام ذاتی قرار داده رسم سلطنت  
رین بود که بجدی رساییم اما برحم کتی بهین حسرتی  
اکتفا فرمودیم که هیچ واسطه قضا یا نقل نموده این  
لشکر بیرون روی بعد از اتمام سخن قاضی لشکر را  
از خرج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگران مراعات  
قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در فکر نیکنند  
باشند لقب که از بدو محاصره شروع بکنند  
بود امروز بجوالی بروج رسید و نوید پر کردن بار  
وابتس زدن شعله شصت کشید و بعد از این استوما



رئیس سناج کبار از روی حال فی الحال خود پی  
خلاصه واقعه آن بزرگت و لاجناب مظهر کرامات  
بجانب که خودش بیشک بیدار است و بیدار  
بعینه خواب که هر حلقه سلسله ارادت سجاده نشین  
مسلم اولایت پیرو مرشد حضرت پیرو مرشد یعنی  
جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتبت  
که میفرمودند بر اسمان رفتم و خدا را دیدم  
از من پرسید که مخدوم زاده تا چه حال دارم  
در دعای عمر و دولت شما مشغولند جیغه مرصع من  
داده رخصت کرد و گفت زود بروید که خالق  
کمره می شوند الحال بیکت بشت در میان کد نشسته

و آن جمیع موردی که پیش چو تاج خردوس خداداد  
 است بعد از چند کای بی بر می آید و بر سر همه که زیارت  
 پند آن بچو هم عام می شود که در چار منوبه از دو جام سمرقانی  
 در زیر دست و با حساب آسمان از کلاه حیا سینه غامی  
 میگرداند آنجا مثل آن بزرگوار در حبه کنار میشت  
 و در خواب ببرد و فیث در شهر او آید و اکمل است و آید  
 گفت ای فرزندان طعام و سوای نذر و نیار در دنیا بگذرد  
 بخش ما را نمیفرستی شیخ گفت ای جد و الاستام  
 حلوا و طعام در این ایام از پریشانی خاص و عام  
 که ترس می شود مریدان درین سیاق و تقدیر  
 مشهور است اندک که اکثر برده نان میندهند من خود از

دست این مردم مردم و خلیفه از بس که بدو  
در گرفتن این قلعه دارد از جمله کسبها که بخت  
کردن خندق مهتم میشود یک کیسه که باس  
و ضو ساخته بدست خود و حتمه با وجود ایم  
قلعه بدست نمی آید و حصار از پانی است در خلائی  
بجال خود در مانده اند اگر میتوانی توجیهی در مخرج  
قلعه کن که از زمان حلوانی بسیار خوبی یافت  
بجان الله مشهور است که حلوان در آشتی بسیار  
پس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ  
میجواید حضرت پیر فرمودند که ای عزیزند راست  
میگوئی که خلیفه کیسه برای قلعه دوخته است یا دروغ

شیخ فقیه خرد و آن بلند مرتبه این مرتبه فرموده حال  
 زود بیدار شود و بشارت برسان که در همین دو هفته  
 روز ما قلعه را گرفته می‌دهیم و مردم قلعه را  
 میگیریم نه آشنا میگذاریم و نه بیگانه اما کینه که خلیفه  
 بدست مبارک خود دوخته است مناسب نیست  
 که از خاکش پر کند و در زیر دست و پای مردم افکند  
 باید که آنرا از زیر پر کرده بشیر زنده و پدید آید  
 حضرت پیر و عده دوسه روز در مستخر شدن قلعه  
 فرموده باشند دیگر چه ماند و شیخ هم در  
 ایغای نذر تلاش بسیار دارد ندانم حتی التفت دور  
 از راهل خبرت تجتس میفرمایند که آن کینه مقدس

مبارک است چه قدر کلان است خاطر ما ازین جواب  
 اگر چه پریشان بود جمع شد و تا کید بر پورکش  
 رمن آری قطع نظر از بشارت پیری یا سار  
 بهری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود پیری  
 از وضع ایشان نقل میکند که در حدیثی  
 ارفع شده و ترف بر ایشان وارد گشته روی  
 سه از حضرت شیخ بسیار منقول است از آنکه  
 یکی را یکی از مردان چشم آورده سوادش در  
 بیاض چشم این بیواد در اربع و اضعه را باین  
 مشرق ساخت مشوی شیخ در جواب  
 دید شیطانرا زین دین و دزد ایمان را

نظم

۹۳  
ز صفا بکه دل چو آینه ساخت آن لعین را  
چونیکه دید شناخت بد است عتاب پس گرفت  
بر سرش زوی دریش گرفت که چایکن  
نوامی مردود شده از در که خدا مظهر و  
ای تو کراه کرده مردم را طوق اضلال حلقه  
دم را این همه طاعت و رکوع و سجود بجز  
انوامی خلق عالم بود بم دیگر چه بود شیخ بکار  
گشت از ضرب دست خود بیدار چون ترش  
رخواب شیرین حبت دید ریش خودش بدست  
خود است جاک با وی نفس آمد یا و  
خنده کرد و ریش خود سر داد گریه کشف است

کر نه کشف است چیت این آخر هر که شک آورد  
 شود کافر سر کرده منبیهان اخبار و آثار پیش  
 اینک مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله  
 و بازار مامور و محکوم است چون مهره شطرنج  
 خانه بخانه گردید و مانند ورق کجیفه نصف نصف  
 وار سیده از هر جا خبر گرفته حاجی با نیجکایت منظم  
 است قصیده شهر آشوب درین ملک  
 خراب امروز کس را نیست سامانی چون کج خندان  
 اند اهل هست در کج دیرانی بسر عدی رسید  
 خلق را نشد لوط ناداری که معنی هم ندارد این  
 زمان حرف سخندان سپاهی هم میدان

نظم

مکتوب

قناعت میکنند جولان زینت شیر و سپر و لاله و دم آبی  
لب نانی طیب از علم طب در یاد میدار و بهین  
معنی نباشد خوبتر از شربت وینار و در خانه  
میخوردند غیر از فلاکت از طاعت حاصل رخصت  
جمع بپزند ترص بر در کرده نانی زین عطار  
مشاق است قوت ~~لا اله الا الله~~ همیشه در گوشه  
آید چه بنویسند اشانی زین مغلشی ز مال از  
بس زین خود کنند نموده با دست لخمیه شرا  
شکل لخمی نباشد القدر سرمایه هم حرام مسکین  
رد که بر زخم دل خود سرگون سازد مگرانی  
چه طفل بی سوار از بهر روزی میدود و کاتب



۴۴  
ز کفایت خود گیتی در روز جزا صفحی میدانی محاسب  
سال را بنویشت ماه روزه و روزه قمر برای آنکه  
معلومش نشد شوال و شعبانی رخسرت گفت قاری  
من کلو اینخوانم ام یارب بخواندم بچکه لاتا کلو  
در هیچ قرآنی شده خیاطه چون سوره  
از شکست چشمی ~~شوم~~ دوز و دانش بر حسب  
احسانی شود ~~ص~~ از زنی بر کنی بسندم از  
خجالت که نعمت های الوان رفت و محاسن جسم  
بیکسانی نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی  
مگر از عشق بازان و ام کسیر در شته جانی ندارد  
باغبان مشت زری چون غنچه دلشک است  
بر کند

برکت کل در نیمه چاک زو بسروم کرمیانی رسد  
تا جان سپاری کار تجویلی زنی برکی برای سرخ  
روی چون مدارد بسیره پانی تورا ساجا کسر  
تا بنا زنی غم که در افتان مان بر سرش افتاد  
تاوانی درین شکر ما تم یاروم بانوشین منجد  
ما عت در دوکان زبهاره ~~بهر سنگ و میرا~~  
نه صدی هست و نه بسی نه ولای نه برزخی  
برای خود نشو و کنی و کنی هر روز و کانی  
در و کران را از خانه خود رانده از خست مگر برزخ  
خواستش نموده تیز و ندانی چه گوید این سر  
از تلاش رزق این سر بگیر از سخت جان

خود ندارد پتک و سندان <sup>۴۴</sup> بروی در هم گو که  
چنین زد دست که ضرابی که این لغت در روز غایت  
جز جان حسن ارزانی نه بیند روی زر حجام اگر  
آینه بفرود شد که یکو در بساطش نیست غیر از  
چشم حیرانی دلی پرورشت حجامی ز دست کلبه  
خالی بسکی بازو کفست از کجا درم پسین جان  
غم روزی علاج است ~~بهر است~~ و میگوید باین  
نسبت بود بر در رفتن کار آسانی رضامی  
پرو سودا چه باور چی نمی یابد برنج و روغن و سیر  
پساز مرغ و صلواتی کجما کا غذی کو کا غذی پرگانی  
ریکنی که پسند درم کجج سنج از حشاش و سنا

کدا در شتی کسکول آپی هم نمی یابد ولی در پشته  
دبر و پیش کرده طوفانی ز کهر یالی کسی پرسید  
از روزت چه ماند آیا بگفت احوال اگر این است  
پهری ساعتی آنی صدای ماتی از خانه بر حاست  
پرسیدم چه شد گفتند در این خانه وارد گشت  
مغانی ز جایی غلغل شادی شنیدم گفت همسایه  
که شخصی دید شب در واقعه پر آرزو ابانی یکی  
گفتند او نذا بحق نوح پیغمبر برای قلعه کلنگه  
کن ایجاد طوفانی یکی گفت ای سبب ساز کرم  
از عرش یوسف من بنای خود در خواب  
کنج پنهانی یکی میبگفت ای رحمن بحق موسی عمران



نذرو حج خمس و زکوة و عمر و دین <sup>۱۲۴</sup> فرض است و زنیها  
فرض بر در مورد چهل رفتن بدان طور و حسب طوط  
علم کوه است و باشد قعر کوه اینجا که در وقت یورش  
سردار سیکر و دهنان طایر پران قاطع بران باغ  
رسان اما چه سان تیر عدو شمشیر او بند وقت  
بر توپ کلان جدت نوی در طغر علم کفایت  
پری دلر از نسیم یاس و قنوط استیداناز  
حضرت این غازیان لاینتی یعنی سفیر دور  
سلسل منزلش ثابت غم تنهایی و باطل خیال  
خان و مان عزت کرامی ساختن دولت بخوار می  
در شستن آن وقف بر نو نو کران این بر قدم <sup>مستان</sup> الحد

جاری روان سماعی درون آن اشک چشم این جان  
 زین اشک و اناس ناس چه آدم ولی کو در جهان  
 قلت کی راحت خوشی اول طعام است حرام  
 خالی تھی طمان پری کی یہ زرد و پیراز خندان  
 ناخوشی سچ چنان لرج ماسخ لقمہ بار و خشک  
 غم و حریف آبلہ سبک رین جملہ لطف اللہ خان  
 ہو ذی اشہر چه بدر سبان حاشا دروغی در قسم  
 مسکت شیخ اعنی بخیل اینہما ہمہ مختار خان کین  
 نطن صاحب خرد جید کنو خیر کریم با اول سخی  
 باسل دلیر اینہما ہمہ مختار خان کاوب جیان  
 رابع و کر بزدل دروغی حیدر کر پیشہ تاجان

بیات سازد و خاطر نشان <sup>۴۹</sup> غمی و ضلالت گریزی <sup>بعضی</sup>  
عداوت و دشمنی یکساعتی در باره خود یاد گیر از مردمان

وقایع تاریخ پانزدهم شهریور <sup>۱۳۰۳</sup>

زمانیکه مذہب قدرت سرلوحه طلوع خورشید

را بردیاجه صبح معنویت ساخت و عاقلان را

فلک را بخلوط شعاعی جدول کشیده نقاط <sup>رکری</sup>

بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات

از مشیت خالق الکیان است بوجوب جفت القلم

بما هو و کاین بر مسطرقتدیر مرشم شد و اسیرانی

ساعات بمقتضای استعداد مولود <sup>وقتی</sup>



ماهيات بنجن لها ما نسبت و طيبها ما كسبت تعقيم  
كودين عالي كوبران پاك طينيت باب  
رود وضو سائنه كوپر اوقات عزيزه برشته  
بچه شنيدند و صاحب جوهران مشتاق نيت  
چون جوهر بچوشن فولاد در اين بهار گاه خاص  
و عام ديديند بعضي كار افتادگان از نيم اسب  
حرب مصاحبت ايناي روزگار چهار ائمه وحدت  
از چهار ديوار خانه خود بستند و پيرمايه در گوشه  
سلامت از زواست كرا در اين بيت طب النساء  
بيت بسكه از در خورد و دم عكس مطلب و پده ام  
ميرم از اسب و از اسينه نهان ميشوم بر چي  
بجز